

ای ای کامینگز

۱۸۹۴-۱۹۶۲

E.E. Cummings

سهراب رحیمی

بهار شاید شبیه دستی ست
(که دلسوزانه می آید از هیچستان)
که مرتب می کند
پنجره ای را، جایی که مردم نگاه می کنند
(مرتب می کند
و دلسوزانه جاها را عوض می کند آن جا
یک چیز بیگانه و یک چیز معروف
این جا، هنگامی که مردم به درون خیره می شوند)
و همه چیز را دلسوزانه عوض می کنند
بهار شاید شبیه دستی ست
در یک پنجره
(دلسوزانه جابه جا می کند
چیزهای قدیم و جدید را
به این جا و آن جا
وقتی که مردم خیره می شوند
دلسوزانه یک شاید
یک ذره گل را این جا می گذارد
یک اینچ هوا را آن جا)
و بی آن که چیزی را خراب کند.

ما آن رازیم که دیگر بار هیچگاه تکرار نخواهد شد معجزه ای که
پیش از این هرگز روی نداده است.

ای.ای. کامینگز

چرا رفتی تو
چارپنجه ی کوچولو
فراموش کردی
چشم های بزرگت را ببندی

کجا رفتی؟

تمام برگ ها
مثل بچه گربه ها هستند
که خود را در باران باز می کنند

بچه گربه های کوچولویی که
بهار نامیده می شوند
شاید می خوانند
چیزی را که ما ناز می کنیم

می دانی؟

یا شاید چیزی بود که بدینسان ناپدید شد
چنان آرام که هرگز بدینسان
وقتی که ما به دور دست نگاه می کردیم.

از آن جایی که احساس اول است
چه کسی یادداشت برمی دارد
در باره ی علم کلام
هرگز نمی توانم به اندازه ی کافی ببوسمت:

که دیوانه باشی تمام و کمال
وقتی در جهان بهار می شود
خون من می گوید آری
و بوسه ی یک سرنوشت بهتر است
بهنتر از عقل

بانوی زیبا! به تمام گل ها قسم می خورم. گریه نکن!
- بهترین اختراع قلب من کم ارزش تر است از
پلک های لرزان تو که می گریند

ما برای هم آفریده شدیم: و می خندی سپس
رها در بازوهای من
چرا که زندگی بخشی از یک متن نیست
و مرگ هم (گمان می کنم) پراانتز نیست.